جواد حـــدیدی

خیام در ادبیات فرانسه

۱- در جست‌وجوی خیام

مردی کتابدوست از کتابفروشی درلندن پرسید: چه‌کتابی بیش‌از کتابهای دیگر در انگلستان به‌فروش می‌رســد ؟ وی تأملی کرد و گفت : «تورات». آن‌مرد پرسید: پس‌ازتورات؟ کتابفروش بی‌درنگ گفت: «رباعیاتِ خیام»![1]

این، حقیقتِ کارِ خیام‌است. هیچ مجموعه شعری نیست -چه نو و چه‌کهنه- که تااین‌حد در اروپا وآمریکا رواج یافته و خوانده شده باشد، و هیچ شاعری نیست که‌چنین ستایش شاعران دیگررا برانگیخته باشد. خیام در اروپا همچون حافظ در ایران‌است. همهٔ کسانی‌که با شعروادب آشنا هستند، اورا می‌شناسند و رباعیاتش را درکتابخانه‌های خود نگاه می‌دارند[2]. تعداد ترجمه‌های رباعیات در زبانهای گوناگون ، در نظم ونثر

۱- حکیم عمر خیام ورباعیات او، به‌قلم یکانی، تهران، ۱۳۴۲، ص۱۳۹ .

۲- آربری Arberry در مقدمهٔ ترجمهٔ رباعیات چنین می‌گوید :

« در انگلستان خانه‌ای‌نیست که‌روزگاری این‌کتاب به‌شکلی وهیأتی درآن راه‌نیافته باشد. سربازان انگلیسی در دوجنگ‌جهانی آنرا باخود به‌میدان جنگ‌می‌بردند...»:

Arberry (Arthur) : Omar Khayyam, a new version... London, 1952.

آقای منوچهر امیری مقدمهٔ این‌کتاب را ترجمه و دردورهٔ ششم یغما منتشر کرده‌اند .

ر شعرنو وکهنه، ازحد فزون‌است و برشمردنِ آنها کار دشواری‌است .

بااین‌همه خیام شاعری‌است که دوست و دشمن هردو بر او بهتانهایی بزرگ بسته‌اند و هیچ یك قدر اورا نشناخته‌اند. یکی در او زندیقی سیه‌روی دیده که دین ودنیا و خدا و پیامبر را به‌مسخره گرفته است ؛ دیگری اورا عارفی‌پشمینه‌پوش دانسته و میِ صافیش را شربتِ عشقِ الهی پنداشته‌است؛ گروهی ازاوبتی‌ساخته به‌ستایشش‌پرداخته‌اند؛ دسته‌ای به‌دزدیِ ادبی متهمش‌کرده ومقلدی‌خوار وبی‌مقدارش‌شمرده‌اند؛ برخی نیز از بن دروجودش شك‌کرده آن‌همه اشعار بدیع ودلکش‌را جعلی و انتسابی دانسته‌اند .

این، سرگذشت همهٔ مردان بزرگ‌است. زیرا هرکس به‌اندازهٔ درك واستعداد خود ایشان را می‌شناسد و از دیدگاه خاص خود بر ایشان می‌نگرد. و هرگاه چنین نبود گفتنیها بزودی پایان می‌پذیرفت و دفتر بسته‌می‌شد. ولی دفترخیام، پس‌از هزارسال، هنوزگشاده‌است وهمچنان گشاده خواهد ماند .

کسانی که درشناساندن او به‌جهانیان کوشیدند و اورا شهرهٔ آفاق کردند، دوتن بودند: یکی انگلیسی ودیگری فرانسوی . شاعر انگلیسی ، فیتزجرالد را همه می‌شناسیم وبا ترجمهٔ زیبا وشاعرانه‌اش آشناهستیم. نخست او بود که از ذوق و نبوغ سرشار خود یاری‌گرفت ودر خیام شاعری همزاد جست و اورا به‌هم‌میهنان خود معرفی نمود. ولی درسال ۱۸۵۹، مردم اروپا هنوز به‌مبانی اخلاقی مسیحیت معتقدبودند وناقدانِ ادبی ، آثار هنری‌را با معیارهای دینی و اخلاقی می‌سنجیدند . مکتبِ هنر برای هنر پای نگرفته‌بود وهرگاه شاعر یا نویسنده‌ای از حدودِ قراردادهای اجتماعی درمی‌گذشت او را محاکمه و محکوم می‌کردند ،

همان‌گونه که دربارهٔ بودلر ، شاعر «گلهای‌بدی»، کردند[۳].ازاین رو ترجمهٔ فیتزجرالد، در آغاز مقبول نیفتاد ومورد بی‌مهری قرارگرفت. ازدویست نسخهٔ رباعیات که چاپ شده بود تعدادی اندك به‌فروش رسید. مانده را به‌قیمتِ هرنسخه یك‌پنی حراج کردند. بازهم کسی‌نخرید وناشرنگون‌بخت آنهارا در انبار کتابهای بی‌ارزش روی‌هم ریخت[٤] .

تاآن‌که در۱۸٦۷ ژان‌ـباتیست نیکلا J. B. Nicolas ، کنسول‌فرانسه در رشت، که سالها در ایران بسربرده و فارسی خوب می‌دانست ، ٤٦٤ رباعی منسوب به‌خیام را به‌فرانسه درآورد[٥] . ترجمهٔ او مخدوش و نازیبا وبسیارتحت‌اللفظی ودرنتیجه فاقد روحِ شاعرانه بود. گذشته‌ازآن نیکلا به‌پیروی از آنچه درمحافل دینی و ادبی ایران دربارهٔ خیام آموخته بود، سرایندهٔ رباعیات را صوفی و عارف معرفی نمود و درشرح سیر و سلوك صوفیان و وصف معتقدات ایشان سعی فراوان کرد. باوجود این ، رباعیات او مورد پسند فرانسویان قرارگرفت و خوانندهٔ بسیار یافت ،

۳ـ گلهای بدی : Les Fleurs du Mal درسال ۱۸۵۷ انتشاریافت و بلافاصله پس‌ازانتشار کتاب دادگاه تادیبی پاریس بودلر را به‌اتهام عدم رعایت اصول اخلاقی محاکمه و محکوم کرد وشاعر ناگزیر گردید در چاپ دوم که بسال ۱۸٦۱ منتشر شد ٦ قطعه ازاشعار موردنظر دادگاه را حذف کند .

٤ـ مقدمهٔ‌کتاب آرتور آربری را ببینید .

٥ـ پیش‌از نیکلا، خاورشناس فرانسوی، Garcin de Tassy درسال ۱۸۵۷ ده رباعی منسوب به‌خیام را به‌فرانسه درآورده بود :

Garcin de Tassy : Note sur les Robaiyat d'Omar Khayyam, dans "Journal Asiatique", 1857

زیرا با روح زمان هماهنگ بود. مردمی که بودلر و فلـوبر[۶] را محاکمه و محکوم می‌کـردند طبعاً می‌بایستی به‌ستایش نیکلا و خیامِ سـاختگیِ او برخیزند. وچنین هم کردند. نسخه‌هـای رباعیات بزودی نایاب شـد و نیکلا جزو خاورشناسان و دانشمندان بشمار آمد. ولی دیری نپائید کـه درست ازنادرست وزشت از زیبا مشخص‌گردید. گروهی ازصاحب‌نظران که زبان انگلیسی نیز می‌دانستند و از وجود ترجمهٔ فیتزجـرالد هم آگاه بودند وآن دو را در تضاد کامل با یکدیگر می‌دیدند، به‌تأمـل پرداختند: کدام‌یك از دوخیام، خیام واقعی بود؟ و کدام‌یك از دومترجم راه راست پیموده‌بود؟ پس گفت‌وگو دربارهٔ خیـام و رباعیاتش آغاز شـد. نخست فیتزجرالد به‌دفـاع از ترجمهٔ خود برخاست و تفسیر نیکـلا را دور از حقیقت و شراب خیام را واقعی دانست:

«من نمی‌دانم باده‌ای که حافظ دراشعارش ستوده وشاید نوش‌جان هم کرده، چه‌بوده‌است. ولی می‌دانم که شراب خیام، همان شرابی که در محفل عشق و انس والفت و یا در تنهایی برای فراموش‌کردنِ دردهستی می‌نوشیده، چیزی جز دخترِرز نبوده‌است... معلوم نیست که آقای نیکلا به‌استناد کدام وثیقهٔ تاریخی خیام را صوفی دانسته ورباعیاتش را زبانِ عرفان پنداشته‌است. تفکر دربارهٔ شر و خیر و جبر و اختیار وقضاوقدر خاص عـارفان نیست. قرنها پیش لوکـرس[۷] بدان پرداخت و پیش از او اپیکور[۸] درآن سرگردان‌گشت. این چیزی‌است که خاطر همهٔ‌اندیشمندان

۶ـ محاکمهٔ فلوبر نیز درهمان‌سال۱۸۵۷، پس‌ازانتشار مادام بواری Madame Bovary اتفاق افتاد ولی به‌تبرئهٔ او انجامید وموجب شهرتش گردید.

۷و۸ـ ازآن‌جا که گروهی از شاعران و نویسندگان اروپائی خیام را با اپیکورولوکـرس سنجیده‌اند شرحی‌کوتاه از افکار این‌دو در زیر می‌آید:

←

→

اپیکور، فیلسوف یونانی، از ۳٤۱ تا ۲۷۰ پیش‌ازمیلاد می‌زیست. وی معتقدبود که غایت زندگی خوشی‌است. خوشی‌هم بر دوگونه‌است. برخی ازانواع‌آن درد ورنج همراه‌دارند وبرخی دیگر پایدار و پر دوام هستند. والبته انسان خردمند همواره درپی خوشیهای نوع دوم خواهد بود واز درد دوری خواهدجست . ولی چگونه؟ دردهایی که برپیکر انسان چیره می‌شوند نیز بر دونوعند: برخی غیرقابل تحمل و برخی تحمل‌پذیر هستند . خوشبختانه دردهای نوع اول دوام ندارند. دردهای نوع دوم‌را باید با لذتهای روحی ومعنوی درمان‌کرد. انسان حتی اگر ناقص وبیمار ونادار هم باشد، باز می‌تواند به‌یاری لذتهای روانی اززندگی بهره‌مند گردد . اما دردهای نوع اول را باید به‌کمك اراده برخود هموار نمود. اگر باز هم تحمل آنها ممکن نبود، خودکشی آنهارا پایان خواهدبخشید. یك انسان‌خوشبخت، یعنی کسی که طبیعت با او سر یاری داشته‌است، حداقل می‌تواند از دردهایی که ناشی از برآوردن خواهشهای نفسانی‌است برکنار بماند. برخی ازاین خواهشها، طبیعی ولی غیرلازم، برخی طبیعی ولازم هستند ، برخی هم نه‌طبیعی هستند ونه لازم. تنها خواهشهای نوع دوم‌است که تشفی آنها ضروری‌است. برای این‌منظور هم کمی آب‌ونان کافی‌است. انسان خردمند از خواهشهای نوع سوم دوری خواهد جست ودربارهٔ نوع اول نیز نهایت اعتدال را رعایت خواهدکرد. بنابراین اعتدال واحتیاط ، ازیك‌سو، وشجاعت وعدالت، ازسوی‌دیگر، شرائط لازم برای خوشبختی انسان هستند. دوری از خرافات و تعصبات مذهبی و ترسهای بیهوده، و بی‌اعتنائی به‌مرگ که بازگشتن به‌نیستی است، شرایط دیگر این‌خوشبختی می‌باشند .

سه‌قرن بعد، Lucrèce ، شاعر رومی، این افکار فلسفی‌را ـگاه ضمن تفسیراتی ـ به‌زبان شعر درآورد و درمجموعهٔ «طبیعت اشیاء» به‌شرح وتفسیر آنها پرداخت. ولی فلسفهٔ اپیکور که درحقیقت بسیار عمیق ونشانهٔ عزت نفس وقدرت روحی فیلسوف یونانی، ومبلّغ قناعت در شهوات و دوری از هواجس‌نفسانی بود، بعدهاتحریف شد وبصورت مشرب عیش وخوشگذرانی جلوه‌گر گردید. امروزه کلمهٔ اپیکورین: Epicurien در زبان فرانسوی بر مردم عیاش و بی‌بندوبار اطلاق می‌شود .

را بخود مشغول داشته‌است . شگفتی در پیدایشِ خیام‌است که همچون شاخ گلی در خارستان خشك و سوزانِ شرق سر برافراشته و فضا را عطرآگین کرده‌است.»[۹]

بی‌مهری فیتزجرالد نیز آشکاراست، زیرا درشرق گلهای فراوانی روییده‌اند که بوی دلاویزشان جهانی‌را مست کرده‌است. ولی غرب هنوز همهٔ این‌گلهارا نبوییده و بزرگانی مانند فردوسی و حافظ و مولوی را خوب نشناخته‌بود و اینك در شناختن خیام هم سرگردان بود. ازاین‌رو بحث بالاگرفت. حاصل آن نخست شهرت خیام ومترجمانش‌بود، چنان‌که پس از انتشارِ ترجمهٔ نیکلا نسخه‌های رباعیات فیتزجرالد همه فروخته شد[۱۰] وکتاب در همان‌سال ۱۸۶۷ دوباره به‌چاپ رسید . چاپ سوم در ۱۸۷۲ ، چاپ چهارم در ۱۸۷۹ و چاپ پنجم در ۱۸۸۹ انتشار یافت . مردم انگلستان ستاره‌ای درخشان را کشف کرده‌بودند .

ولی فرانسویان به‌ترجمهٔ نیکلا که تحت‌اللفظی وره‌آوردِ سفری‌دراز درایران بود، اعتماد بیشتری داشتند وخیامِ اورا خیام حقیقی‌پنداشتند وبرآن شدند که ظاهر رباعیات را باآنچه نیکلا در تفسیر آنها آورده‌بود ، سازش دهند . بدین‌گونه گروهی از بزرگترین ناقدان فرانسوی گمراه گردیدند و در داوریِ خود اشتباه کردند. یکی ازآنان ارنست رنان بود که

۹ـ مقدمهٔ فیتزجرالد را برچاپ دوم ترجمهٔ رباعیات درسال ۱۸۶۷ ببینید .

۱۰ـ رك. Guy (Arthur) : Les Robaïs d'Omar Khayyam, dans la collection "Les grands événements littéraires", Paris, 1935, P. 14 .

هرچند خیام‌را همالِ گوته وهانری هاینه[۱۱] ومظهر نبوغ سرشارِ آریائی می‌دانست، باز معتقدبود که وی برای احتراز از تکفیر به‌خفت نیرنگ و ریا تن درداده ولباس زهد وتقوا برتن کرده‌است:

«هرگاه بخواهیم نشان‌دهیم که چگونه نبوغ ایرانیان در طی اعصار وقرون متمادی جلوه‌گر شده وریشهٔ آریائی خودرا حفظ کرده‌است، باید درربا‌عیات خیام تأمّل کنیم... وی به‌زهد وتقوا تظاهر می‌کرد ولی درباطن رندی خوشگذران وریاکار بود که سخنان کفرآمیز را بانغمه‌های آسمانیِ عرفان، ونیشخند را با بی‌دینی درآمیخته‌بود...»[۱۲].

درحقیقت این‌گونه داوری نشانهٔ سرگشتگی رنان دربارهٔ خیام بود: فیتزجرالد که خیام واقعی را بهتر شناخته و در ترجمه و پیروی از او به‌تفسیرهای گوناگون روی‌نیاورده‌بود، اورا شاعری متفکر و هوشمند که درحل معمای زندگی ومرگ درمانده وچارهٔ دردها را در می و معشوق جسته‌است، می‌دانست. خیامِ نیکلا، برعکس، عارف وزاهد و پرهیزکار می‌نمود، واین‌همه با متن صریح رباعیات در تضاد بود. از تلفیق این آراء متضاد ـ باحسن‌نیت بسیار ـ شاعری دارای نبوغ سرشار آریائی ولی محکوم به‌تظاهر و ریا دربرابر نژاد سامی، بیرون می‌آمد. رنان درربا‌عیات خیام نشانه‌ای از پایداری ایرانیان که درکشاکش حوادث روزگار همواره

۱۱ـ هانری هاینه، آخرین شاعر رمانتیك آلمان، از ۱۷۹۷ تا ۱۸۵٦ می‌زیست و نزدیك به‌نیمی ازعمر خودرا در پاریس بسر برد. مقایسهٔ او باخیام بیشتر، ازلحاظ آزادی فکر و بی‌پروائی در بیان عقیده بوده‌است.

۱۲ـ گفتار ارنست رنان Ernest Renan را در Journal Asiatique، شمارهٔ ژوئیه ـ اوت ۱۸٦۸، صفحات ۵۷ـ۵٦، ببینید.

ملیت خودرا حفظ کرده‌اند، می‌جست ومعتقد بود که‌هرگاه ایرانیان دارای چنین نبوغی نبودند در اقوام مهاجم، ازجمله اعراب، مضمحل می‌شدند و برای بقای خود به‌وسائل گوناگون مانند تقیه و اختفا متوسل‌نمی‌گردیدند. پس ریای خیام درنظر رنان عین هوش وخردمندی بود.

درگیرودار این گفت‌وگوها، نمایشگاه هنر ایران در پاریس، گشایش یافت وموجب‌شد که نام خیام ودیگر شاعران ایرانی بیش‌ازپیش بر سر زبانها افتد وجلوه‌های هنر ایران بر فرانسویان آشکار گردد و ایشان را به‌ستایش از مینیاتورها و تذهیب‌کاریها و گلدوزیها و رنگ‌آمیزیهای استادان ایرانی برانگیزد. یکی ازکسانی‌که سخت شیفتهٔ آثار هنری ایران گردید، تئوفیل گوتیه، پیشروِ مکتب هنربرای‌هنر بود که پس‌از بازدید از نمایشگاه مزبور دربارهٔ مینیاتورهای ایرانی چنین‌نوشت:

«هرگز ملتی در کار تزیین کتاب مانند ایرانیان پیش نرفته‌است. مینیاتورهایی که ایشان روی جلد کتابها کشیده‌اند هریك بتنهایی معجزه وشاهکاری از هنر نقاشی‌است. در حاشیهٔ کتابهای فردوسی و سعدی و خیام... تصاویری وجوددارد که می‌تواند هنرمندان‌را درساختن وآرایش دهها الحمراء یاری‌کند.»[۱۳]

این ظرافت خاص مینیاتورها و تذهیب‌کاریها نیست. ایرانیان در همهٔ جلوه‌های هنر درخشیده‌اند، حتی درساختن سلاحهای جنگی:

«سلاحهای ایشان چنان ظریف وزیباست که انسان هوس می‌کند با آنها کشته‌شود!»[۱۴].

بدین‌گونه گوتیه که‌خود یکی ازهنرمندان بزرگ فرانسوی بود، ازراه

۱۳و۱۴- رك. Gautier (Théophile) : L'Orient, 1877, T.II. p. 82

نسخه‌های خطی فردوسی وسعدی وخیام با هنرایران آشنا می‌شد . ولی آشنایی‌او با شعر وادب ِایران پیش از انتشار ترجمـهٔ نیکلا و گشایش ِ نمایشگاه ۱۸٦۷ شروع شده‌بود و موجب آن هم دختر زیبایش ، ژودیت گوتیه، بود که شرح‌آن‌را در «دومین‌حلقهٔ‌گردن‌بند»[۱۵] چنین آورده‌است :

روزی همراه پدر سوار بر قایقی روی رود سن به‌گردش‌می‌پردازد . قایق رفته رفته از شهر دور می‌گردد و در میان سبزه‌های اطراف پیش می‌رود. ژودیت وپدرش آرام نشسته و به‌زمزمهٔ آب گوش فراداده‌اند . ناگاه نغمه‌ای لطیف وآسمانی می‌شنوند که آهنگی محـزون دارد . خوب گوش می‌دهند ولی چیزی‌نمی‌فهمند. تاآن‌که زورقی‌ازدور آشکارمی‌گردد. چند مردجوان در آن ایستاده و به‌لبـهٔ آن تکیه داده‌اند . یکی از آنان که خوش‌چهره و سبزه‌روست سـرگرم ِخواندن ِ آن‌نغمه‌های آسمانی‌است . زورق نزدیکتر می‌شود. دراین هنگام همان خوانندهٔ خوش‌سیما بوسه‌ای، بااشارهٔ‌دست، برای ژودیت که مسحور ِوی شده‌است، می‌فرستد. ژودیت چنین می‌نماید که ازاین‌کار خشمگین شده و برآفروخته‌است . ولی پیش ازآن‌که سخنی گفته شود قایقران نسبت به‌تئوفیل گوتیه ادای احتـرام کرده نغمه‌گر ِخوشذوق و سبکسر را «ژنرال محسن‌خان، نمایندهٔ رسمی ِ شاهنشاه ایران در دربار امپراطورفرانسه» وسرنشینان‌قایق‌را همراهان ایشان معرفی می‌کند[۱٦]. ژنرال که گمان می‌برده در غربت و دور از وطن

۱۵ـ Gautier (Judith) : Le second rang du collier, 1903

۱٦ـ به‌احتمال زیاد ، «ژنرال محسن خان» ، همـان «شیخ محسن خـان» ، فرزند شیخ عبداللطیف‌طسوجی،گردانندهٔ «هزارویکشب» به‌فارسی بوده‌است، زیرا ازمیان همهٔ‌شخصیتهای دورهٔ قاجار تنهاکسی‌که «محسن‌خان» نام‌داشته و درتاریخ موردبحث درپاریس بوده ، اوست. ←

می‌توانسته گمنام بماند و آزادانه به‌کارِ دل بپردازد ، از سبکسریِ خود شرمگین می‌گردد. ولی تئوفیل گوتیه وقایقران زخم‌را التیام می‌بخشند و باب آشنایی را بر او می‌گشایند . ازآن‌پس «ژنرال» اغلب به‌منزل گوتیه می‌رفته وبا پدر و دختر -وبیشتر با دختر- به‌گفت‌وگو می‌نشسته‌است .

→

البته ژودیت‌گوتیه در «دومین‌حلقهٔ گردن‌بند» ازتاریخ‌آشنائی‌خود با«محسن‌خان» سخنی‌نگفته، ولی شواهد وقرائن زیر حاکی ازآنست‌که این آشنائی در فاصلهٔ سالهای ۱۱۸۶۵ تا ۱۸۶۷ صورت‌گرفته‌است :

الف: دیگر تئوفیل گوتیه درسال ۱۸۵۰ چشم‌به‌جهان می‌گشاید ودر۱۸۶۷ باشاعری به‌نام Catulle Mendès ازدواج می‌کند .

ب: در تاریخ آشنائی با «محسن‌خان»، بنا برآنچه خود گفته، همسری نداشته‌است .

ج : در۱۸۶۵ ژودیت ۱۵ساله بوده وبعید بنظر می‌رسد که پیش ازاین‌تاریخ، یعنی در درسنین پائین‌تر از ۱۵سالگی، در معاشرت با مردان آزاد بوده‌باشد .

د : نخستین اثر ژودیت گوتیه درسال ۱۸۶۷ منتشر می‌شود، وحال آن‌که هنگام‌آشنائی با «محسن‌خان» هنوز کتابی ننوشته بوده‌است.

ه : شیخ محسن‌خان درسال۱۸۶۵ میلادی، برابر با۱۲۸۲ هجری‌قمری ، بعنوان مستشار سفارت ایران درپاریس بسرمی‌برده و عکسی نیز بیادگار این دوره با محمدحسن خان اعتماد الدوله برداشته که درکتاب سیاستگران دورهٔ قاجار (۲/۲۰۶) چاپ شده‌است . محسن خان در این‌تاریخ به‌لقب معین‌الملکی مفتخر بوده‌است .

ناصرالدین‌شاه پس از مسافرت به‌عتبات در ۱۲۸۷، میرزا حسین‌خان مشیرالدوله سفیر ایران در ترکیهٔ عثمانی‌را ، که برای استقبال از او تشریفات باشکوهی ترتیب داده‌بود، برای خدمات بهتر به‌ایران بازخواند وبه‌جای او شیخ محسن‌خان را با لقب مشیرالدوله به‌سفارت در باب عالی منصوب‌کرد (رهبران مشروطه، ج‌اول ، ص ۴۹۶) میرزا محسن خان تا سال لغو امتیاز تنباکو در این‌مقام بود ولی پس از لغو امتیاز مذکور به‌همکاری با میرزا ملکم خان ←

وی، چنان‌که ژودیت‌می‌گوید، اشعارِ بسیاری ازخیام و سعدی و حافظ می‌دانسته وآنها را با صدائی خوش می‌خوانده و بـرای ژودیت ترجمه می‌کرده و اوهم شرح سودازدگیِ ژنرال و دلدادگیِ خودرا، ضمن نقـلِ اشعار خیام وسعدی وحافظ، برای پدر بازمی‌گفته‌است[۱۷] .

→ که در اروپا به‌نشر روزنامهٔ قانون پرداخته‌بود و با ناصرالدین‌شاه مخالفت می‌ورزید، متهم و ازمقام خود معزول‌گردید. چندی خانه‌نشین بود تا درسال ۱۳۱۲ یك سـال پیش از مرگ ناصر الدین شاه به‌وزارت تجارت منصوب شد. پس‌ازمرگ ناصرالدین شـاه و در ابتدای سلطنت مظفرالدین شاه مدتی کفالت صدارت را برعهده گرفت. در سال ۱۳۱۷ هجری برابر با ۱۸۹۹ میلادی برای معالجه به‌پاریس رفت و در همان سال درگذشت ومیرزانصرالله‌خان مشیرالملك بالقب مشیرالدوله جانشین او گردید (رهبران مشروطه، ۱/۷۸) .

۱۷ـ ازجمله اشعاری که ژودیت‌گوتیه درکتاب خود ازقول محسن‌خان آورده چندوبامی خیام و همچنین این داستان از بوستان سعدی‌است :

ندانم کجا دیده‌ام در کتاب — که ابلیس را دید شخصی به‌خواب
ببالا صنوبر ، بدیدن چو حور — چوخورشیدش ازچهره می‌تافت‌نور
فرارفت وگفت ای‌عجب این تویی؟ — فرشته نباشد بدین نیکوئی
تو کاین‌روی داری به‌حسن قمر — چرا در جهانی بزشتی سمر ؟
چرا نقشبندت در ایوان شاه — دژم روی‌کردست و زشت و تباه ؟
شنید این سخن بخت برگشته دیو — بزاری برآورد بانگ و غریو
که ای‌نیك‌بخت، این نه‌شکل‌من‌است — ولیکن قلم درکفِ دشمن‌است .

تئوفیل گوتیه، پدر ژودیت، این‌داستان را بسیار زیبا می‌یابد .

آشنائی ژودیت‌گوتیه با محسن‌خان در پرورش ذوق او سخت‌مؤثر بوده‌است ، چنان‌که بعدها داستانهای فراوانی، ازجمله‌داستانهایLes Fleurs d'Orient را به‌وی الهام‌می‌بخشد. پس ازاین آشنائی خانوادهٔ گوتیه دو سگ خانگی خودرا نیز «داش» و «نادر» می‌نامند .

گوتیه بخصوص رباعیات‌خیام‌را بسیار می‌پسندیده وآنهارا همچون « مروارید غلطان » و « الماس درخشان » ، بی‌عیب و نقص و عمیق می‌دانسته‌است .

این‌نخستین آشنایی گوتیه با خیام‌است که سبب آن هم برخوردی اتفاقی وسپس دلدادگی «ژنرال» و ژودیت بوده‌است. البته این عشق به‌فرجام مطلوب نمی‌رسد ، زیرا پس از چندی که محسن خان آهنگ بازگشت می‌کند و از ژودیت خواستگاری نموده می‌خواهد او را همراه خود به‌ایران بیاورد، تئوفیل گوتیه، به‌یاد آنچه در رمانهای ماجرایی در وصف عشقهای آتشین و احساسات تند وجنون‌آمیز مردم مشرق‌زمین خوانده بوده دختررا «ازخشم شرقیان» و کینهٔ سوگلی حرمسراهایشان برحذر می‌دارد و ژودیت هم باندوه وحسرت بسیار ازاین‌که نمی‌تواند «ایران ، سرزمین قصه‌های هزارویکشب را ، که وطن واقعی اوست»[۱۸] ببیند، بامعشوق وداع می‌گوید. ولی خاطرهٔ این‌عشق را همواره به‌یاد خواهدداشت و در داستانهای متعددی که‌نوشته ازآن سخن‌خواهدگفت. خوشبختانه «ژنرال»، خیام را بهتر از نیکلا می‌شناخته وچون جوان و سودازده نیز بوده و درمیان خوبرویان پاریسی بسرمی‌برده، طبعاً زبان دل خودرا درباده وجام و سبوی خیام می‌جسته‌است . ازاین‌رو تئوفیل گوتیه، شاعری که هنررا ازبند دین و اخلاق رهانید ، درآغاز ، بیاری «ژنرال»، خیام را آن‌چنان‌که باید، شناخت . ولی پس از انتشار ترجمهٔ نیکلا او نیز دچار تردیدگردید و در بازیافتن خیام واقعی فروماند. اعتبار وسندیت نیکلا، کنسول فرانسه، که سالها در میان ایرانیان بسر برده‌بود

۱۸– رك. Le Second rang du collier, 1903, p. 246

ازیك‌سو، و تلقینات «ژنرال» ، همکیش و هم‌وطن خیام از سوی دیگر ، ذهنش را آشفته می‌کرد. این آشفتگی درگفتاری که‌به‌سال۱۸٦۷ دروصف خیام ورباعیاتش منتشر نمود، بخوبی آشکاراست .

درین‌گفتار گوتیه نخست داستانِ حسن صباح و خواجه نظام‌الملك را آورده وبه‌شرح سرگذشت آنان پرداخته و سپس از خیام سخن گفته است. ولی آیا خیام براستی عارف و زاهد بود یا رندی خوش‌ذوق و شیرین‌سخن؟ گوتیه ترجیح می‌دهد که اورا همان رند شیرین‌سخن بداند. پس خیامی ساخته که از بادهٔ عشق الهی و میِ می‌فروشان هردو سرمست‌است :

«مستی خیام، مستی عاشق در برابر معشوق‌است. او مست‌می‌شد تا خدارا بهتر شناخته‌باشد، زیرا ازمیان همهٔ وسایلی که برای تزکیهٔ‌نفس و ایجاد شوق وخلسه در انسان بکار می‌رود ، شراب هنوز بهترین ، طبیعی‌ترین ودرنتیجه عاقلانه‌ترینِ آنهاست.»[۱۹]

شرابِ خیام را نمی‌توان مجازی پنداشت و حتی نمی‌توان گفت که وی همواره برای درك بیشتر عشق عرفانی شراب می‌نوشیده ، بلکه گاه در باده دارویی برای درمانِ دردها و فراموشی غمها می‌یافته‌است. نشانهٔ آن رباعیِ زیراست :

ابریق میِ مرا شکستی ربی ...[۲۰]

آنگاه گوتیه بشرح درباب تصوف و چهارمرحلهٔ‌آن: ریاضت، سلوك،

۱۹ـ Moniteur Universel ، شمارهٔ هشتم دسامبر ۱۸٦۷. این‌مقاله بعدها در کتاب L'Orient, Paris, 1877 ، همراه دیگر مقالات گوتیه منتشرگردید .

۲۰ـ داستان می‌خوارگی خیام وشکستن سبو وسیاهی روی خیام... در ترجمهٔ نیکلا و بسیاری ازترجمه‌های دیگر رباعیات آمده‌است .

معرفت وحقیقت -ازروی مقدمهٔ نیکلا بر رباعیات- سخن گفته‌است، ولی باز هم در تصوف خیام تردید می‌کند و متن رباعیات را با تفسیر آنها مغایر می‌بیند. نه، خیام نمی‌توانسته عارف و صوفی‌باشد و چنین بی‌پروا به‌اصول‌دین بتازد:

«انسان از این آزادی فکر مطلق که گستاخ‌ترین متفکرانِ معاصر را یارای برابری باآن نیست، آن‌هم در دوره‌ای که اروپا در غرقاب خرافات وتعصبات دینی غوطه‌ور بوده، در اعصار تاریك و سیاهِ قرونِ وسطا، به‌شگفت می‌آید. سخنانی که شکسپیر، تحت تاثیرِ عشق وشب و مرگ از زبان هملت آورده قرنها پیش از او در اشعاری کوتاه که ترجمانِ سرگشتگیِ انسان در برابرِ اسرار آفرینش و معمای زندگی‌است، در نهایت شیوایی و اختصار آمده‌است. دراین اشعار کوتاه شاعر بلندپایهٔ ایرانی حتی سرگذشتِ ذره‌ای خاك را در گلِ کوزه‌گران و خشت لب‌بامها دنبال کرده‌است...»[۲۱]

سپس گوتیه آن دسته از رباعیات را که در ناپایداری جهان وگذرِ عمر آمده، به‌نثر فصیح فرانسوی درمی‌آورد و در وصفِ رباعیِ زیر:

هرسبزه‌که برکنارجویی رسته‌است گویی زلبِ فرشته‌خویی رسته‌است
پا برسرِ سبزه هان! بخواری منهی کان‌سبزه زخاكِ لاله‌رویی‌رسته‌است

با اعجاب تمام می‌گوید:

«چقدر زیباست! چه‌احساس عمیقی از نیستیِ انسانها و اشیاء! و چقدر هوراس، شاعر رومی، با شعار عامیانه‌اش که‌می‌گفت «خوش‌باش!» ازخیام و فریاد دردناکش که می‌خواهد در باده ومستی درد هستی وحتی

۲۱- Moniteur Universel ، شمارهٔ هشتم ، دسامبر ۱۸۶۷ .

خویشتن‌را فراموش‌کند ، بدوراست! هرگز شاعری حقارت انسان را در برابر ابدیت ، بدین زیبائی وفصاحت وبا احساسی چنین عمیق بیان نکرده‌است!»[۲۲]

بایددانست که گوتیه خود یکی از بزرگترین و اصیل‌ترین شاعرانِ فرانسوی‌است. او بود که نخستین‌بار در برابر شاعران مکتبِ رمانتیك بپاخاست و باآن‌که خود در آغاز مدافع سرسختِ آنان بود[۲۳] ، پس از چندی از ایشان روی برتافت، زیرا رمانتیسم را که‌مدعی آزادیخواهی درشعر بود ، موجد استبدادی نوین می‌دانست . وی شاعری بود که از کارگاه نقاشی به‌شاعری روی آورده‌بود وبا دید تازه‌ای بر شعر وشاعری می‌نگریست و برآن بود که هنر را از هرگونه قید ادبی واخلاقی ومذهبی واجتماعی و سیاسی برهاند و می‌گفت که هدف هنرمند آفرینش زیبائی

۲۲- Moniteur Universel ، همان شماره .

۲۳- تاسال ۱۸۳۰ پیروان شیوهٔ کلاسیك،که‌رمانتیکها ازروی‌تمسخر آنان‌را «کلاه‌گیسها» می‌نامیدند ـ زیرا اغلب از بازماندگان اشراف و دوستداران سنّتهای قدیم بودند ـ تماشاخانهٔ Comédie Française را تقریباً به‌نمایشنامه‌های‌مورد پسند خود اختصاص داده بودند. دراین‌سال مبارزه میان رمانتیك و کلاسیك شدت یافت. ویکتور هوگو ، رئیس مکتب رمانتیك، می‌خواست نمایشنامهٔ Hernani را در تماشاخانهٔ مذکور به‌نمایش گذارد، ولی بیم آن می‌رفت که کلاسیکها مسخره‌اش‌کنند و نمایش نمایشنامه‌اش تعطیل گردد. لذا تئوفیل‌گوتیه که درآن‌تاریخ پیرو سرسخت هوگو بود، همهٔدوستان‌خودرا ازکارگاههای‌نقاشی ومجسمه‌سازی گردآورد وهمراه گروهی از شاعران جوان در تماشاخانه حضور یافت. همگی، با تبانی قبلی ، چنان هوراکشیدند و هوگورا ستایش‌کردند که «کلاسیکها» ازمیدان بدررفتند. این واقعه که در تاریخ ادبیات فرانسه بنام «مبارزهٔ هرنانی» معروف‌است به‌پیروزی قطعی رمانتیکها بر کلاسیکها انجامید و البته سهم تئوفیل گوتیه درآن بسیار زیاداست .

است، زیبایی هم از دائرهٔ سود وزیان بیرون‌است :

«هرچه سودمنداست زشت‌است!»[۲۴]

این‌گونه افکار شاعرانه در اواسط قرن نوزدهم بدعتی بشمار می‌رفت. لذا در آغاز مخالفتِ گروهی را برانگیخت ، ولی دیری نگذشت که درمیان همهٔ شاعران وهنرمندان رخنه‌کرد و ایشان‌را تحت‌تأثیر قرار داد. چنان‌که شعر امروز فرانسه را نمی‌توان بدون بررسیِ افکار گوتیه درك‌کرد .

بنابراین گوتیه نیز مانند فیتزجرالد درخیام که «فکری مطلقا آزاد» داشت، شاعری همزاد می‌دید. البته خیام هنر را در خدمت فلسفه بکار گرفته‌بود وگوتیه با فلسفه سروکاری نداشت. ولی خیام هرگز نخواسته بود در رباعیاتِ خود «فلسفه‌بافی» و «سیستم‌سازی» کند. فریاددردناکِ او فریادی بود که ازدل برمی‌خاست و ناگزیر بردل می‌نشست . بسیاری ازشاعران فرانسوی به‌این فریاد گوش فرادادند و با شاعرِ بلنداندیشهٔ ایرانی هماواز گردیدند. اضطراب ابدی وملال زندگی سالها پیش گوتیه‌را نیز برآن داشته‌بود که «کاروان بشریت» را چنین وصف‌کند :

«کاروان انسانی، خسته ودرمانده ،

«از راه زمان که بازگشتی ندارد ،

«افتان و خیزان ،

«در صحرای خشك هستی روان‌است .

«شیر می‌غرد و طوفان می‌خروشد ؛

«در افق بی‌کران نه‌برجی‌است، نه‌مناره‌ای ؛

۲۴ــ مقدمهٔ Mademoiselle Maupin ، رمان معروف تئوفیل گوتیه‌را ببینید .

«تنهاسایه، سایهٔ‌کرکس‌است که درپی لاشه‌ای گندیده ،
«برفراز سرِ کاروانیان پرواز می‌کند .
«کاروان همچنان روانست تا ازدور
«سبزه‌ای پدیدار می‌گردد. همه آن‌را به‌یکدیگر نشان‌می‌دهند :
«جنگلی‌است از سرو که سنگهای سفید درآن پراکنده‌اند .
«خداوند برای آرامش ابدی، درصحرای زمان ،
«گورستانهارا همچون واحه‌هایی سرسبز قرارداده‌است :
«کاروانیانِ خسته، آرام بخوابید!»[۲۵]

دیدِ هردوشاعر دربارهٔ مرگ وزندگی یکی‌است . اختلاف درچگونگیِ بیانِ آنست: یکی در اشعاری کوتاه درددل خودرا با چنان‌ظرافتی بازگفته که سخنانش خواه‌ناخواه در اعماق وجودِ خواننده رخنه می‌کند و اورا به تفکر وا می‌دارد. دیگری، که شاعر و صورت نگارست ، «صحرای خشکِ هستی» و «کاروان انسانی» را چنان وصف کرده که گویی تابلویی زیبا در برابر دیدگان خواننده قرار داده‌است .

این همانندی در برداشتِ دوشاعر از سرگذشت ملال‌انگیزِ آدمیان گوتیه را برآن‌داشت که عمق افکار خیام‌را بهتر از نیکلا دریابد وسرانجام، پس‌از لختی تردید وسیر درتصوف و بحث در وحدت وجود، شاعری را در نظر آورد که شبی مهتابی ، بر بالای بـام نشسته به‌نور ماه بادهٔ خوشگوار می‌نوشـد ونگاری خوبرخ هم سر درآغوشش برده غـم هستی فراموشش کرده‌است[۲۶] .

۲۵ـ Lagarde (A.) et Michard (L.) : Le XIXe siècle, 1962, p. 264

۲۶ـ Moniteur Universel ، همان‌شماره. شاید این‌تصویر از روی رباعی زیر :
←

اما آشنایی گوتیه با شاعرِ بلنداندیشهٔ ایرانی دیررس بود ، زیرا در سالهای ٦٧-١٧٦٥ وی شاهکارهای خودرا منتشر کرده، مردی سالخورده بشمار می‌آمد که سراشیبی عمر را بتندی می‌پیمود. ازاین‌رو در ساختنِ اشعار خود از افکار خیام یاری نگرفت. ولی کمترین حاصلِ این آشنایی آن بود که نقاب زهد وریا ازچهرهٔ شاعرایرانی برگرفته‌شد وسیمای‌واقعیِ او ـتاحدی که درآن دوره میسر بودـ برفرانسویان آشکار گردید. نیکلا ازخیام شاعری ساخته بود که زبان میخوارگان خراباتی را در بیان افکار فلسفی و «شرح درداشتیاق» بکار برده‌بود. رنان اورا به‌دورویی وریا متهم کرده‌بود. گوتیه که فارسی نمی‌دانست و با فرهنگ و ادبیات ایرانی هم چندان آشنایی‌نداشت، خیامی ساخت‌که پیش‌ازهرچیز شاعری اندیشمند وحساس و باریک‌بین بود؛ درمانِ دردها را در باده وشراب می‌جست ؛ با خوب‌چهرگان درمی‌آمیخت و غمهای خود را در هماغوشی با ایشان به فراموشی می‌سپرد؛ به‌خدا ایمان داشت ولی فرقی میان خالق و مخلوق نمی‌گذاشت و «دل ودلبر» رایکی می‌دید. یعنی معتقد به‌وحدت وجود بود ودرهرچیز نشانی ازعشق‌خود بازمی‌یافت، واین خیامی‌است‌که درسراسرِ نیمهٔ دوم قرن نوزدهم الهام‌بخشِ گروهی ازشاعران فرانسوی گردید .

یکی ازآنان موریس بوشور، شاعر و نمایشنامه‌نویس معروف بود که

→

چون عهده کسی نمی‌شود فردا را
حالی خوش‌کن تو این دلِ شیدا را
می‌نوش به‌نور ماه ای‌ماه که ماه
بسیار بتابد و نیابد ما را .

رسم شده‌باشد. بسیاری دیگر از دوستداران خیام نیز وی‌را در چنین‌وضعی تصور کرده و در ساختن اشعار خود از رباعی او الهام‌گرفته‌اند، چنان‌که در صفحات بعد خواهدآمد .

نخست در۱۸۷۶ به‌یادآنچه‌دروصف‌عشق‌عرفانی درترجمهٔ‌رباعیات‌خیام، و همچنین در ترجمه‌های منطق‌الطیر و پندنامهٔ عطار خوانده‌بود، به‌ساختنِ «دریا وعشق» پرداخت[۲۷] و در دریا وکوه وصحرا و جنگل وگل و خـار، همه‌جا، چهره‌ای از دلدار یافت. از عشق به‌خوبرویان روی برتافت و بـه «عشق آسمانی» روی‌آورد. ولی در پایان‌به‌پیروی از گوتیه می‌ومعشوق را نیز براین‌عشق افزود و آنهارا وسیله‌ای برای درك عشق الهی پنداشت.

و این‌عشقِ‌دوچهره‌را به‌سال۱۸۹۲ درنمایشنامهٔ«رؤیای‌خیام»وصف کرد وخیامی ساخت که گل وبلبل وشاهد را سخت دوست دارد، بوشور خود نیز با وی هم‌عقیده‌است:

«من یکی ازپیروان مکتب خیام هستم. خمِ‌می وجام‌شراب وشاهدی خوبروی: اینها درنظرمن گُلِ‌زندگی و حکمت وعقل هستند.»[۲۸]

ولی بوشور برخلاف خیام به‌جبر معتقدنیست و برای انسان آزادیِ بیشتری قائل‌است وجهان‌هستی را نیز دارای هدفی می‌داند. دین را هم گرامی می‌دارد:

«من به‌همهٔ ادیان احترام می‌گذارم وبرای اسلام و محمد احتـرامی خاص قائل هستم...»[۲۹]

بااین‌همه‌بوشور می‌گوید که اگر کتابش ارزشی دارد آن‌را به«شاعـرِ

۲۷ـ Bouchor (Maurice) : Les poèmes de l'amour et de la mer پاریس، ۱۸۷۶ ـ پیش ازاین تاریخ پندنامهٔ عطـار در ۱۸۱۹ به‌وسیلهٔ سیلوستر دوسـاسی و منطق‌الطیر در ۱۸۵۷ به‌وسیلهٔ گارسن دوتاسی ازفارسی به‌فرانسه درآمده‌بود.

۲۸ـ Bouchor (Maurice) : Le Songe de Khéyam پاریس، ۱۸۹۲، ص ۸.

۲۹ـ «رؤیای خیام»، ص ۹.

سالخوردهٔ ایرانی» مدیون‌است که اساس افکارش را به‌وی الهام بخشیده و تاروپود نمایشنامه‌اش را درهم تنیده‌است. و این تاروپود چنین‌است:

دیرگاه‌است و ماه می‌درخشد و نسیمی خوش شب‌زنده‌داران‌را جان می‌بخشد. گروهی در نور ماه گرد هـم آمده‌اند و سرخوش از بادهٔ عشق، رازونیاز می‌کنند. در یك‌سو کلبه‌ای‌است غرق درگل و دارای باغی مصفا که چشمه‌ای زمزمه‌کنان از لابلای درختان‌آن روانست. درست درکنارکلبه میخانه‌ای‌است. هیچ صدایی جز زمزمهٔ چشمه و نجوای دلدادگان به‌گوش نمی‌رسد. ولی ناگهان سکوت شب درهم می‌شکند و درِ میخانه سخت برهم می‌خورد و خیام، آشفته وبرافروخته، ازآن بیرون می‌پرد: بـا می‌فروش درگیر شده‌است:

«برای یك جام باده

«دفتر و دستار خودرا فروخته‌ام ...

بازهم کافی نیست:

«کاش می‌توانستم ستارگان[۳۰]

«وخورشید و ماه را گرو بگذارم!

«افسوس که کیسه‌ام تهی‌است!»

سپس درحالت مستی خودرا چنین تسلی می‌دهد:

«بسیارخوب، بیائید فلسفه‌بافی‌کنیم. ولی دربارهٔ چی؟

«دربارهٔ شراب!»[۳۱]

۳۰ـ در متن فرانسوی بجای «ستارگان»، کلمهٔ "Aldébaran" آمده کـه مراد از آن «الدبران»، مجموعه‌ای از پنج‌ستاره‌است.

۳۱ـ «رؤیای‌خیام»، ص۱۲.

درین‌جا بایـد افزود که موریس بوشور نیز مانند تئوفیل گوتیه و فیتزجرالد شراب خیام‌را، شرابی حقیقی می‌داند ومعتقداست که برای رسیدن به‌عشق واقعی باید ازخود برون‌شد، و برای ازخود برون شدن گذشته از دلی پرسوز، انگیزه‌ای لازم‌است، وهیچ‌انگیزه‌ای بهتر وطبیعی‌تر ازشراب‌نیست. درحقیقت این‌تعبیر، که‌مورد قبول برخی‌دیگر ازنویسندگان فرانسوی نیز قرارگرفته، جمع میان عقیدهٔ نیکلا و عقیدهٔ کسانی‌است که خیام را یکسره باده‌گسار می‌دانند و شاید از حسن‌ظن بسیار سرچشمه گرفته باشد.

درهرحال، خیام، خطاب به‌جمع شب‌زنده‌داران، دربارهٔ شراب، ودر نکوهش کسانی که «قلب و دغل در کار داور می‌کنند» چنین «فلسفه‌بافی» می‌کند:

«دوستان‌عزیز، گروهی باده‌را برما حرام‌کرده‌اند، بسیارخوب،
«مگرممکن‌است خداوند خواهش را در دل‌ما و گناه را پهلوی‌ما قرار داده‌باشد؟
«این بدان ماند که خداوند بگوید: خیام، بندهٔ من، این‌جام را برگیر وآن‌را واژگون کن،
«ولی وای برتو اگر یك‌قطره ازآن برزمین ریزد!»

پس، بنظر بوشور-خیام، خداوند چنین نفرموده‌است و اگر چنین می‌فرمود کاری نابخردانه کرده‌بود:

«از روزازل خدا می‌دانست که من می‌گسار خواهم‌شد.
«اگر امروز از باده‌خواری دست‌بردارم،

«خداوند را به‌نادانی متهم کرده‌ام!»[۳۲]

اما خیام بهتر آن می‌بیند که از گفت‌وگو دربارهٔ خداوند بپرهیـزد و تنها به‌کارِ خود بپردازد:

«به‌موضوع خود برگردیم. من‌مستم، مستِ‌مست، درست‌است، هستم.

«کافر و گبر و بت‌پرستم. هستم.»[۳۳]

ناگهان با لحن پرخاشگرانه‌ای می‌افزاید:

«بسیار هم کارِ خوبی می‌کنم. به‌مردم چه‌مربوط‌است!»

ولی همانگونه که گفته‌شد، خیام درشراب وسیله‌ای برای‌درکِ عشقِ

۳۲ـ رباعی منسوب به‌خیام چنین‌است:

می می‌خورم و هرکـه چو من اهل بود
می‌خوردن من بنزد او سهل بود؛
می‌خوردن من حق ز ازل می‌دانست،
گر می نخورم علم خدا جهـل بود.

۳۳ـ «رؤیای خیام»، ص ۱۲ ـ چنان‌که ملاحظه‌می‌شود هریک‌ازاین‌اشعار یکی ازرباعیات خیام را بیاد می‌آورد. در دوبیت‌آخر، شاعر فرانسوی به‌رباعی زیر نظر داشته‌است:

گر من ز می مغانه مستم، هستم،
گر کافر و گبر و بت‌پرستم، هستم،
هر طایفه‌ای به‌من گمـانی دارند،
من زانِ خودم، چنان‌که هستم، هستم.

این رباعی موردستایش بسیاری از اروپائیان قرار گرفته‌است و برخی آن را از شـعر مشابه شکسپیر، آنجا که می‌گوید: I am that I am ، بسیار برتر دانسته‌اند.

الهی می‌جوید. پس درحقیقت عمل او درپیشگاه خداوند ناپسند نیست و او مورد عنایت خداوندی‌است. از این‌رو سبویی ازمیِ ناب دربرابرش آشکار می‌گردد وخیام به‌وجد می‌آید و شکرخدای بجای می‌آرد. اما ناگهان انبوهِ غم بردلش فرومی‌نشیند و سخت افسرده‌اش می‌سازد: سبوی می اورا به‌یادِ دلدادگان و دلبرانی می‌اندازد که همه درخاك شده‌اند و دیگرنیستند که می بنوشند و شادی‌کنند و پای بکوبند:

«همهٔ ما نیز بزودی گردوغبار خواهیم‌شد.

«من عیان دیدم که کوزه‌گر با دستهای زشتش

«خاك سرِ پادشاهان و گِلِ پای‌گدایان را درهم می‌آمیخت،

«وباآن کوزه و جام و پیاله می‌ساخت.

«بی‌گمان سبوی می من نیز روزگاری دلبری زیبا بوده‌است،

«واین دسته که بر گردنِ آنست،

«(دستی‌است که برگردنِ یاری بوده‌است)... بلبل...»[۳۴].

درین‌هنگام بلبلی برگلبنی می‌نشیند ونغمه سرمی‌دهد. خیام به‌دیدن گل، و بلبل غم خودرا فراموش می‌کند و به‌ستایش آنها می‌پردازد وآنهارا مظهر عشق می‌نامد، عشقی که اورا به‌جذبهٔ عرفانی می‌کشاند و از هرچه درین‌جهان فانی هست، جز باده که‌آن‌هم‌اورا به‌خداوند رهنمون‌می‌گردد، بیزار می‌دارد. خیام خرسنداست که «اورا با زنان کاری نیست». ولی نگاری خوبروی برآن می‌شود که دلش برباید وغمش بیفزاید. پس آهنگِ او کرده با عشوه وناز اورا بخود می‌خواند. خیام برای لختی از گل و می و بابل، یعنی آنچه اورا به‌خداوند مشغول می‌داشت، روی‌برتافته فریفتهٔ

۳۴ـ «رؤیای خیام»، ص۱۴. عبارت «دستی‌است که برگردن‌یاری بوده‌است»، بعین در متن فرانسه آمده‌است.

جادوی وی می‌گردد و زیرلب باخود می‌گوید : این حور بهشتی کیست که
«قدش چون سرو و رخش چون لاله زیباست.»[۳۵]

متأسفانه وسوسهٔ شیطانی یکی نیست. پریروی دیگری نیز درپیِ گمراهیِ شاعرست . ولی خیـــام بزودی درمی‌یابد که این هردو چهـــره ، چهره‌های گوناگون زن ونمایشگر دورویی و دوگانگیِ او و نشانی ازپوچی و بیهودگی عشق مادی هستند. پس، از اندیشه‌ای که برای یك‌لحظه درسر داشته پشیمان شده روی به‌درگاه خدا کرده می‌گوید :

«پروردگارا! گناه‌کردم، گناهی بزرگ ،
« . . . . . .
«تنها عشق تو عشقی راستین‌است.»[۳٦]

بدین‌گونه بوشور از خیـــام ، سرایندهٔ رباعیات ، شاعری می‌ســـازد خداشناس ـ معتقد به‌وحدت وجود ـ و دارای ذوقی سلیم و فکری عمیق و روحی سرشار از عشق الهی که به‌هیچ چیز و هیچ‌کس ، جز خداوند ، دل نمی‌بندد ولی کمی ازخصوصیات کلوشارهای پاریس[۳۷] را هم دربر دارد!

۳۵ـ «رؤیای‌خیام»، ص۱۷ ـ اشعاری کـه در وصف این زیباروی آمده از رباعی زیـر اقتباس شده‌است :

هرچنـد که رنگ و روی زیباست مـرا ،
چون لاله رخ و چو سرو بالاست مـرا ،
معلـوم نشد که در طربخانهٔ خـاك
نقـاش ازل بهر چه آراست مرا .

۳٦ـ «رؤیای‌خیام»، ص۳۰ .

۳۷ـ کلوشارها: Clochards ، می‌خوارگـان ولگردی هـستند که همیشه بطری شـراب دردست و تکه‌ای نان درجیب دارنـد و به‌همان می‌ســازند. زمستانها روی دهانهٔ مجـراهای ←

ژان‌لاهور[۳۸]، یکی دیگر از شاعران فرانسوی، نیز چنین می‌پنداشت و درخیام عارفی اهل سکر می‌دید. وی پیرو مکتب «پارناس» بود و مانند دیگرشاعران این‌مکتب، و به‌مقتضای روز، می‌خواست شعر را در خدمت علم بگمارد. با عرفان اسلامی و تصوف ایرانی، و همچنین فلسفه هنـدو، آشنایی‌داشت و ازهمهٔ آنها در ساختن شاهکارِ خود، «پنـدار»[۳۹]، یاری گرفت. البته ناقدان ادبیات فرانسه، در شرح این‌مجموعهٔ زیبا، تنها به‌تأثیر فلسفهٔ هندو در لاهور توجه داشته‌اند. ولی یك بررسی دقیق نشان می‌دهد که تأثیر افکارخیام، ونیز عرفای ایرانی، در او بسیار زیادبوده ودرحقیقت رباعیات خیام و تفسیر نیکلا ازیك‌سو، وسپس توجیه گوتیه ازسوی دیگر، اساس‌شاهکارش‌را تشکیل داده‌است. همه‌جا در«پندار» سخن‌ازناپایداری جهان وسراب‌زندگی‌است. همه‌جا اهریمن مرگ درکمینِ جانِ آدمی‌نشسته ولذت هستی بر او تلخ‌کرده‌است. هیچ‌کس از خیل رفتگان هم بازنگشته که راز این‌معما بگشاید. پس‌چه‌بایدکرد؟ لاهور دربخشهای مختلف «پندار» درجستن پاسخی برای این سؤال کوشیده‌است.

کتاب به‌پنج‌بخش تقسیم شده‌است. بدین‌قرار: ۱- عشق‌ومرگ. ۲- سرود خـداشناسی. ۳- پیـروزی مرگ. ۴- سکوت مـردگان.

→

فاضل‌آب ـ که‌گرم‌است ـ و تابستانها کنار خیابانها و معابر عمومی، ویا زیرپلها می‌خوابند. معمولاً شغلی ندارند و اگر داشتـه‌باشند از نوع تعمیر مجراهای فاضل‌آب‌است. شـاید در عمرشان هرگز حمّام نکنند.

۳۸- ژان‌ـلاهور: Jean Lahor، نام مستعار Henri Cazalis شاعر فرانسوی‌است کـه دارای آثار متعددی می‌باشـد. وی نخست با نام Caselli به‌شـاعری پرداخت و سپس در سال ۱۸۷۵ نام Jean Lahor برخود نهاد.

۳۹- پندار Illusion، شاهکار ژان لاهور است که از ۱۸۷۵ تا۱۸۹۳ سروده‌شده‌است.

ه‌ـ پایداری .

در آغازِ بخش «عشق ومرگ» که بزرگترین بخش کتاب‌است، شاعر نخست عقیدهٔ خودرا دربارهٔ شعر و شاعری بازمی‌گوید. در نظر او شعر هنر برتراست، زیرا یك‌شاعر واقعی باید درعین‌حال نقاش و موسیقی‌دان ومجسمه‌ساز ومتفکر نیز باشد. کار شاعر دیگر گریه وزاری برسرمعشوق وشرح سودازدگیِ خویش نیست، بلکه بیان‌حقیقت زندگی براساس اصول علمی ومنطقی‌است ، آن هم دور از هرگونه محدودیت فکری که خود پیرو تاریخ وجغرافیای محلی‌است. پس شاعر باید دربارهٔ مسائل گوناگون آزاد بیندیشد واین اندیشهٔ آزاد را آزاد بیان‌دارد .

یکی ازمسائلی که درهمهٔ اعصار گذشته توجه اندیشمندان را به‌خود معطوف داشته مسالهٔ ماهیت زندگی ومعمای‌هستی‌است. آریائیان که در لحظه‌های تیرهٔ تاریخ همواره استقلال فکری خودرا حفظ‌کرده‌اند در این باره نخست به‌وحدت وجود گرویدند، سپس بدبین وجبری شدند وآن‌گاه به‌فلسفهٔ «لاادری» پیوستند. ولی روح سرکش ایشان به‌این فلسفه نیز قانع نشد. پس مشرب «رواقی» برگزیدند وسرانجام دینی جهانی آفریدند وآن آئین بشردوستی و عشق ومحبت همگانی‌است[٤٠] .

بخشهای مختلف کتاب نمایشگرِ این پنج مرحله از گذشتهٔ آریائیان است. تاثیر افکار برخی از دانشمندان ومحققان نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که پس‌از اکتشافات باستان‌شناسی وزبان‌شناسی دربارهٔ پیدایش وگسترشِ اقوامِ آریائی رواج یافته‌بود، درفرضیهٔ فلسفی لاهور آشکاراست . کسانی

٤٠ـ Illusion ، چاپ ۱۹۰٦ ، صفحات ۲ تا ٤ .

مانند کنت دوگوبینو و ارنست رنـان درین بـاب داد سخن داده بودند و می‌دانیم که‌بخصوص‌گوبینو ایران بزرگ‌را زادگاه «نژادبرتر» می‌دانست[۴۱]. ولی برای نخستین‌باراست که شاعری می‌خواهد این‌گونه افکار فلسفی را در قالب شعر بریزد.

و دراین‌جاست که خیام به‌یاریش می‌شتابد، چه او قرنها پیش همهٔ اضطرابها ویاسها ودردهایی‌راکه برجسم و جان آدمی چیره می‌شود، در اشعاری کوتاه آورده‌بود. لاهور این افکار را می‌گیرد و ازآنها یك سیستمِ فلسفیِ شاعرانه می‌سازد. وآن سیستم چنین‌است:

زندگی سراسر درد ورنج‌است و آدمی بازیچه‌ای که دراین‌وادیِ پر ملال رهاگشته‌است. به‌دنیا می‌آییم، کوششها می‌کنیم، عمری در رنج بسر می‌بریم وآنگاه می‌میریم. پس بیائید با عشق ورؤیا لحظات تلخ هستی را برخود شیرین کنیم:

«حقیقت، تنها در عشق و رؤیا نهفته‌است.
«زندگی همچون برقی‌است که لحظه‌ای‌کوتاه
«در آسمان می‌جهد و آن‌گاه
«برای همیشه در فضا محو می‌گردد....

—

«اهریمن مرگ درکنارما دهان‌گشوده‌است.
«پیش‌ازآن‌که درگرداب نیستی فروریم
«باید لحظهٔ هستی را با عشق و رؤیا

۴۱ـ L'Histoire des Perses; 1869 و . Les religions et les philosophies dans l'Asie centrale, 1865 را ببینید ـ اروپائیان نیمهٔ دوم قرن نوزدهم بیشتر نژادپرست بودند

«وآرزو فروزان‌کنیم.»[۴۲]

عشق مایهٔ زندگی‌است. بی‌عشق آفرینش خدائی را فروغی نیست. کوه وصحرا و در و دشت و دریا همه ازعشق سخن دارند. عشق زمزمهٔ پردگیانِ شبستانِ ازل‌است. آوای عشق، آوایی‌است که در نعرهٔ امواجِ خروشان و نغمهٔ بلبل دستان و تلألؤِ ستارگان درنهفته‌است:

«گل در دلِ تاریکیهای سبز،
«آن‌گاه که بلبل شوریده‌بخت به‌نورِ ماه
«نغمه سر می‌دهد وسپسِ خسته ودرمانده فرومی‌افتد،
«آری، گلِ سپید جامه که شامگاهان پردهٔ خودرا می‌درد
«ودیوانه‌وار در برابرِ بوسهٔ ستارگان رخ می‌نماید،
«نیز عاشق‌است...»[۴۳]

ولی افسوس! درعشق‌هم که‌مایهٔ هستی‌است تلخیِ مرگ نهفته‌است. آن ماهرویانی کـه دلها می‌ربودند، ودلدادگانی که سـر برآستان عشق می‌سایدند، چه‌شدند؟ ـ همه بربستری ازخاك آرمیده‌اند وبهار وزمستان وشب‌وروز برای همیشه از دلشان رخت بربسته‌است. و اگر گوش فـرا دهیم، آن‌گاه که «تفرج‌کنان در هوا وهوس» برخاك آنان می‌گذریم، زمزمهٔ آنان را خواهیم‌شنید که باما چنین‌می‌گویند:

«این استخوانها، آن‌گاه که ما زنده‌بودیم،
«پیکرِ مردانی‌نیرومند وپریرویانی سیمین‌تن‌را برپا می‌داشت،

۴۲ـ «پندار»، ص۷ ـ در رباعیات خیام، اشعاری که دربارهٔ مغتنم‌شمردن لحظهٔ عمـر وشادزیستن و با می‌ومعشوق سرخوش‌بودن سروده شده بسیاراست.

۴۳ـ «پنـدار»، ص ۱۲.

کتابخانه موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

«آنچه شما امروز هستید، مانیز بوده‌ایم ،
«وشما هم آنچه ماهستیم، خواهیدشد .
«این‌جا دیوانه و فرزانه کنارهم خفته‌اند .
«درمیان ما دیگر زشت وزیبایی نیست .
«ای زیبارویانی که دست در دست دلدارانِ خود دارید ،
«وبا زروزیورِ بسیار خودرا آراسته‌اید ،
«لحظه‌ای برما بنگـرید
«وبه‌تماشای استخوانهای ما بنشینید ،
«این، پایان زندگی‌است.»[۴۴]

پس عشق جامعِ اضداداست : از یك‌سو هستی می‌بخشد و از سوی دیگر به‌مرگ می‌کشاند. شاعر فرانسوی، مانند خیام، این‌حقیقتِ تلخ را در همه‌چیز، حتی بوسهٔ دلدار و فروغ چشمان وگرمی آغوشش، بازمی‌یابد . وبه‌دیدهٔ دل می‌بیند که بزودی پیکر زیبای‌او ازهم‌گسیخته واستخوانهایش پراکنده‌است :

«دراین دوحفره چشمانی زیبا می‌درخشید ،
«این استخوانهای پوسیده، بازوان من بود ،
«سینه‌های برجسته ولبان گرمم را کرمها خوردند...»[۴۵]

همه‌چیز بوی‌مرگ‌می‌دهد، حتی دستی که ازروی‌دوستی‌می‌فشاریم. آری، خاك گذشتگانِ ما زیرپای‌ما نهفته‌است و ما روی‌آن می‌رقصیم !

۴۴ـ «پندار»، ص۲۷، قطعهٔ "Ossuaire" مضامین این‌قطعه ازرباعیهای گوناگون‌خیام ، مانند: «من چون تو بُدم تو نیز چون من بـاشی»، و «من چون تو بدم مرا تو نیکو میـدار» ، گرفته شده‌است .

۴۵ـ همان‌کتاب، ص۳۶، قطعهٔ "Poussière"

پس چه‌باید کرد؟ آیا باید به‌کنجی‌خزید و ازهمه‌چیز دست‌کشید؟ نه، باید، همان‌گونه که خیام وحافظ می‌خواستند ، «در عین تنگ‌دستی ، در عیش ومستی» کوشید و دراین «کیمیای‌هستی»غمهارا به‌فراموشی‌سپرد. شاعر فرانسوی می‌خواهد چنان باده‌گساری‌کند

«کز دور (ورا) هرکه ببیند گوید :

«ای خواجه شراب ازکجا می‌آیی؟»[۴۶]

بر می و باده باید عشق را نیز افزود. عشق خود، درد بسیار همراه دارد، ولی درد عشق، دردی شیرین‌است و هرکه این‌دردرا نکشیده وطعم آن‌را نچشیده مرده‌ای بیش نیست :

«هرآنکسی که درین‌حلقه نیست زنده به‌عشق ،

«براو نمرده به‌فتوای من نمازکنید.»[۴۷]

بدین‌گونه لاهور درمان همهٔ دردها را در می و معشوق می‌یابد و همچون خیام که می‌گفت :

«می‌نوش به‌نورماه ای‌ماه که ماه

«بسیار بتابد و نیابد مارا .»

خواننده را پند می‌دهد که در بهاران کنار جویباری به‌نور ماه بنشیند و ماهرویی درخدمت گمارد که دمادم جامی ازمی‌ناب بردستش دهد وچون

۴۶ـ این رباعی علیل منسوب به‌خیام موردپسند بسیاری از شاعران فرانسوی قرار گرفته‌است :

ای باده تو شربت من رسوائی

چندان بخورم تورا من شیدائی ....

۴۷ـ شبیه به‌مضمون این شعر حافظ در Illusion بسیاراست، ازجمله: قطعهٔ L'ivresse des amants ،ص ۳۳ .

گل مشامش به‌بوی دلاویز خود معطر کند و با رقصهای هوس‌انگیز در ملکوت اعلی به‌پروازش درآورد و در پایان چهرهٔ برافروختهٔ خودرا بر جبینش بساید[۴۸].

ولی این‌نیز پایدار نیست، بهار زود می‌گذرد، عمرگل کوتاه‌است، جوانی هم به‌پیری وسستی می‌گراید. باید درپی عشقی دیگر بود که درآن مرگی نباشد، واین‌عشق، عشق عرفانی وآسمانی‌است. عشق به‌پروردگار است. پس شاعر از می‌ومعشوق درگذشته به‌خدا روی می‌آورد و اورا در خورشید وماه وزمین وستارگان ودریا، در همه‌چیز بازمی‌یابد؛ حتی در عشق:

«من عشق هستم، عشقی که امواج سهمگین را پدید می‌آورد،
«اقیانوسهای بی‌کران‌را به‌خروش می‌دارد.
«خورشید هستم که گلهارا می‌خنداند،
«بهار هستم که بذرها را می‌افشاند،
«من همه‌چیز هستم، طراوتِ شب هستم،
«روشنی ماه هستم، لطافت ابر هستم،
«طوفان هستم، برق درخشان هستم،

۴۸ـ «پندار»، صفحهٔ ۸۶، تطعهٔ Fantaisie Persane ـ دراینجا شاعر به‌رباعی‌زیر، یا مانندآن، نظر داشته‌است:

تُنگی میِ لعل خواهم و دیوانی،
سدِّ رمقی باید و نصفِ نانی
وانگه من و تو نشسته در بستانی،
عیشی بود آن نه حدّ هر سلطانی.

«آفرینش جهانی، سرودِ سرمدیِ من است...»[٤٩]

دراین‌جا، یعنی در بخش دوم کتاب، لاهور بیشتر متـاثر از عرفای ایرانی، وبخصوص حافظ است. آنچه این‌موضوع را تأیید می‌کند، گذشته از مشابهت افکار، قطـعه‌ای‌است دربارهٔ حافظ که تحت همین عنـوان آمده‌است: لاهور شاعر شیرازرا بلبـلی می‌نامد که دیوانهٔ گلها بود، روحی شعله‌ور ازعشق داشت و چون آتشِ درونش راهیچ عشقی فرونمی‌نشانید، به‌عشق‌الهی روی‌آورد. وازآن‌پس عشقهای‌مادی‌را پست‌وبی‌مقداریافت[٥٠].

٤٩ـ «پندار»، ص ١٧٦ .

٥٠ـ «پندار»، ص١٧٩ ـ ترجمهٔ این‌قطعه که خالی ازلطف نیست، چنین‌است :

(حافظ) بلبلی دیوانه بود
که در آتش عشقِ ماهرویان می‌سوخت ؛
روحی شعله‌ور و بی‌قرار داشت
و در همه‌چیز گمشدهٔ خودرا می‌جست .
آتش عشق در درونش نهفته بود
و پیوسته بر غم واندوهش می‌افـزود ،
ولی او چنان تشنهٔ عشق بود
که لذتی برتر از درد عشق نمی‌یافت .
وچون نمی‌توانست روح خودرا ازشراب‌عشق سیراب‌کند ،
وهرچه بیشتر دوست می‌داشت، بیشتر در تب‌عشق می‌سوخت ،
همچون سمندری که خودرا درآتش افکند ،
او نیز لب بر جام عشق الهی زد .
همان جامی که خداوند بر عاشقان ازلی ارزانی داشته‌است ،
و ازشرابی گوارا لبریزاست ،
شرابی که زمین و آسمان را مست کرده
وکهکشانهای بی‌پایان را پدید آورده‌است .
آنگاه عشقهای زمینی درنظرش

←

ولی گفت‌وگو دربارهٔ عشق عرفانی دیری نمی‌پاید. لاهور به‌ماهیت این عشق می‌اندیشد: عشق‌عرفانی درحقیقت عشقِ عشق‌است، اما عشقِ عشق که‌عشق نیست. ازین‌رو شاعر سر به‌طغیان برمی‌دارد وچون دردرک‌معمای هستی همچنان سرگردان‌است، خیام‌وار می‌گوید:

«برمن قلمِ قضا چو بی‌من رانند،
«پس نیک‌وبدش چرا زمن می‌دانند؟»[۵۱]

کابوس‌مرگ دوباره دربرابرِ شاعر جلوه‌گر می‌گردد: آن‌همه شاهان و سرداران بزرگ که بر سرزمینهایی پهناور فرمان می‌راندند چه‌شدند؟ جنگاورانی که نعره‌شان لرزه بر دلِ شیر می‌افکند کجارفتند؟ آن‌گاه شاعر زاغی سیاه وپیر را درنظر می‌آورد که بر مزار محمود نشسته وچنین نغمه سرداده‌است:

«محمود، شاه بزرگ، چه‌شد
«که چشمانت از کاسه بیرون آمده و جمجمه‌ات بر زمین افتاده‌است؟
«کاخهای رفیع وحرمسراهای وسیعت کو؟ گنجهای بیکرانت کو؟
«درباریان چاپلوس وسپاهیان‌عظیمت کو؟

. . . . .

«می‌خواهی سایهٔ بالم را برسرت بگسترانم ؟
«بگو، شاه‌بزرگ، چگونه مرگ برتو پیروز شد؟[۵۲]

همچون قطره‌ای دربرابر اقیانوس جلوه‌گر شد .
ودیگر هیچ چیز، بجز لبخند عاشقان درگور ،
ازاو دل نمی‌ربود .

۵۱ــ «پندار»، ص۲۰۳، قطعهٔ «پیروزی مرگ». چهار بیت اول این‌قطعه دارای مضمونی مشابه مضمون رباعی خیام‌است .

۵۲ــ «پندار»، ص۲۱٤، قطعهٔ «مرگ محمود» .

این اشعار، پندهای حکیمانهٔ فردوسی را به‌یاد می‌آورد که می‌گفت:

«خداوندِ شمشیروگاه‌ونگین چوما دیدبسیار و بیند زمین»

ولاهور که زاغ را برمـزار محمود نشانیده بی‌گمان ازسرگذشت فردوسی آگاه بوده‌است. ولی لحن داستانش چنان‌است که تردیدی در اقتباس از رباعیات باقی نمی‌گذارد. درحقیقت داستان زاغ تفسیری بر همان رباعیِ معروفِ خیام‌است که ناپایداری جهان و زوال قدرتها را چنین‌زیبا وصف می‌کند:

مرغی دیدم نشسته بر بارهٔ طوس،
درپیش نهاده کلهٔ کیکـاووس،
با کله همی‌گفت که افسوس، افسوس!
کو بانگ جرسها و چه‌شد نالهٔ کوس؟

بدین‌گونه مرگ برهمه‌چیز پیروز می‌گردد و هیچ‌کس را ازآن گریزی نیست. ولی آیا درپسِ این‌پرده رازی نهفته‌است؟ وآن‌گاه که پرده برافتد برما چه‌خواهدگذشت؟ ـ نمی‌دانیم. رفتگانِ این‌راهِ‌دراز هم همه خاموش هستند. ازاین‌رو شاعر، سرخورده از عشقِ‌عرفانی و سرگشته در معمای هستی، دستخوش اندوهی جانکاه می‌گردد و زندگی را «پندار» وسراب، وآدمی‌را مردمکی می‌داند که‌دستی‌ازپسِ‌پرده اورابه‌کوشش‌واداشته‌است. دراین‌جا دیگر هیچ‌چیز، نه‌شراب، نه زن ونه‌خدا، درد شـاعر را تسکین نمی‌بخشد و او تنها به‌مرگ و پایان زندگی می‌اندیشد و جـز سیاهی در زمین وآسمان نمی‌بیند و به‌نوعی مرثیه‌سرایی می‌پردازد:

آهای آدمها! آن‌مرده‌ای که دارید به‌خاك می‌سپارید
دیروز معشوقهٔ من بود.
. . . . .

وتو، ای پرستوی من، تا ابد تنها خواهی بود و
روی سینه‌های برجسته ودستهای بلورینت
آرام خواهی‌خفت ،
واستخوانهایت رفته‌رفته خواهدپوسید ،
ودیگر دوستی، بجز کرمها
«درکنار خود نخواهی‌یافت...»[۵۳]

ولی دربخش‌پنجم کتاب، شاعر به‌ماهیت شك‌خود می‌اندیشد ونسبت به‌آن نیز مشکوك می‌گردد، و درنتیجه برآن می‌شـــود که ادیان مختلف و فلسفه‌های‌گوناگون، همه‌را به‌یك‌چشم بنگرد، زیرا همه‌درپیِ کشفِ حقیقت بوده‌اند و اگر «ره‌افسانه زده‌اند» ازآن‌روست که حقیقت را بازنیافته‌اند .

پس باید دربرابر سرنوشت که گریه وزاریِ مارا درآن راهی‌نیست، و دربرابر آفرینشِ خدایی که خرد ما در درك آن فرومانده‌است، خاموش بود ومردانه پایداری نمود، درد را برخود هموار کرد و لب به‌شکوه نگشود وازاین‌رهگذر بر ارزش خویشتن افزود .

این‌بود چکیـــده‌ای از «پندار» ، شاهکار ژان لاهور کـــه مجموعه‌ای مفصل درحدود ۴۰۰ صفحه‌را تشکیل داده‌است. چنان‌که ملاحظه‌شد طرح کتاب بر اساس پنج مرحله از تاریخ افکار آریائیان -بنا برفرضیـــه‌های رائج در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم- نهاده شده ولی فلسفهٔ آن از اندیشه‌های بلندِ خیام مایه‌گرفته هرچنددرهیچ‌جای‌کتاب، لاهور ازوی یادنکرده‌است.

درمجمـــوعهٔ دیگری که‌همین‌شاعر، تحت‌عنوان «رباعیات‌الغـّزالی»[۵۴] سروده، تاثیر خیام آشکارتراست. درمقدمهٔ این‌کتاب نخست شرحی‌کوتاه

۵۳ـ «پندار»، ص۳۳۱، قطعهٔ «مردمك» .

۵۴ـ Les Quatrains d'al-Ghazali, Paris, 1896

دربارهٔ زندگیِ غـزالی آمده وسپس شاعر به‌بحث در باب فلسفهٔ‌او پرداخته است. زندگیِ فیلسوف و عارف بزرگ دارای سه‌مرحله بود: یکی در کسب علم سپری‌شد ودیگری در شك‌وتردید گـذشت و فیلسوف را برای درکِ حقیقت روانهٔ هردیار نمود. مرحلهٔ سوم هم دوره‌ای بود که غـزّالی، پس‌از ده‌سال سرگردانی، ازبحث و جدل دست‌کشید و به‌عبادت پرداخت و در خدمت‌خلق کوشید. ازاین‌رو لاهور نیز «رباعیات» را به‌سه‌بخش تقسیم کرده‌است:

بخش اول: درجست‌وجوی عشق، کـه خود دارای دوقسمت‌است: عشقِ جسمانی و عشقِ عرفانی.

بخش دوم: شك.

بخش سوم: پرهیزکاری و تسلیم دربرابر مشیّتِ الهی.

این، ظاهرِ کتاب‌است، ولی شالودهٔ‌آن، مانند«پندار»، یکسره برافکار خیام نهاده‌شده‌است. البته خیامی که بنا بر تفسیر نیکلا عارف بود و بنا بر نظر گوتیه در زن و شراب، نشانی از عشقِ الهی می‌جست. به‌اوست که شاعر فرانسوی رباعیات خودرا تقدیم می‌کند:

«تقدیم به‌خیام، حکیم خردمندی که
«اشعارش مستی عشق و زن و می‌را
«برای روح آدمی
«به‌ارمغان آورده‌است.»[۵۵]

ودرجای‌دیگر خطاب به‌خیام چنین می‌گوید:

«خیام! در اطاقِ بسته
«به‌روی آشنا و بیگانه،

۵۵ـ «رباعیات الغـزالی»، ص ٥٤.

«و درکنار دلدار ،

«شراب شعرتو چه‌مستی آورست!»[۵۶]

پس شاعر نخست در جست‌وجوی عشق‌است و این‌عشق را گاه در آغوش زیبارویی می‌یابد و گـاه در جلوه‌های آفرینش خـدایی . تشبیهات و استـعارات همه از خیام – و یا حـافظ ـ است . بالای معشوق چون سرو و رخش چون لاله زیباست . چشمان نرگسش افسون کنـنده‌است . پیکـری به‌لطـافتِ گل و دندانهـایی چون صـدف دارد . لبش شهـدِ عشق می‌چشاند و فـروغ ستارگـان در دیدگانش جلوه‌گراست . به‌نور ماه همراهِ دلداده برکنارجویباری می‌نشیند وتلخیِ هستی برکام‌وی‌شیرین می‌کند. شاعر هم اورا تنگ درآغوش‌می‌فشارد وسپاس‌خدابجا می‌آرد، که

باماهرخی نشسته درویرانی عیشی‌بودآن‌نه‌حدّ هرسلطانی

بااین‌همه گاه غمی‌بزرگ بر وی چیره‌می‌گردد، زیرا درسبزهٔ‌کشتزار و در زمزمهٔ جویبار نیز نشانی ازمرگ وگذرعمر می‌بیند ودرحیرت‌می‌شود که چرا

«این کوزه‌گرِ دهر چنین جام لطیف

«می‌سازد و باز برزمین می‌زندش؟»

ولی زود به‌خود می‌آید: آدمی «طائر گلشن قدس» و «بلبل باغ‌جنان» است‌که در«این‌دامگهِ حادثه»گرفتارآمده‌است. قطره‌ای‌است‌که ازاقیانوس بی‌کرانِ هستی برخاسته و باید به‌آن بازگردد . حجابی در میان نیست. او خود حجابِ خوداست . هرگاه ازمیان برخیزد به‌ابدیت خواهد پیوست[۵۷].

اما آیا راستی چنین‌است؟ پس این‌همه درد ورنج چیست‌که‌سراسرِ

۵۶ـ همان‌کتاب، ص۱۱ .

۵۷ـ «رباعیات‌الغزالی» ، صفحات ۱۳ تا ۳٤ .

زمین‌را فراگرفته‌است؟ مگر خداوند نمی‌توانست جهانی بی‌درد بیافریند؟ ما همچون دیوانگانی هستیم که برپهنهٔ‌زمین رها شده‌ایم وپیوسته یکدیگر را می‌دریم. آسمان هم در برابرِ ناله‌های ما کرولال‌است ...

بدین‌گونه در «رباعیـــات‌الغـّزالی» نیز شك و تردید بر عشقِ‌عرفانی چیره می‌شود و شاعر در اضطرابِ ابدی‌فـــرو می‌رود. ولی راهی کـــه در این‌جا، برای تحمل زندگی، برمی‌گـُزیند، غیراز راهی‌است که در «پندار» برگزیده‌است؛ زیرا در بخش آخر کتاب، سرانجام در برابر مشیـّتِ‌الهی سرتسلیم فرود می‌آورد و درمان دردهارا در عشق ومحبت جهانی نسبت به‌همهٔ آفریدگان می‌جوید و انسانها را بدان می‌خواند که یکدیگررا دوست داشته‌باشند و همچون خورشید ذرات وجود خودرا نثار جهانیان کنند. از این راه، هم زندگی را بـــر خود شیـــرین کرده‌اند و هـــم بر ارزش آن افزوده‌اند ...[۵۸]

این چاره‌اندیشی البته با افکار خیام سازگـــار نیست. وی ترجیح می‌دهد که همچنان با تعرض و تردید دربارهٔ سرنوشت آدمی سخن‌گوید: دراین‌جا لاهور بیشتر تحت تأثیر عرفـــای ایرانی، و آنچه در باب غزالی می‌دانسته، قرارگرفته‌است، هرچند در تاریخ عرفان مسیحیت، و نیـــز تاریخ ادبیات فرانسه، نویسندگان و عارفانی کـــه دارای این‌گونه افکـــار بوده‌اند، بسیارند.

دنباله دارد

۵۸ـ رباعیات‌الغزالی، ص ۵۰.